

بسم الله الرحمن الرحيم و به توفیق

رساله از ویرایش **آن** از کتار بابا **فضل الدین محمد کاشانی علیه الرحمه**
 آغاز کتار را از ناظم کرم که آغاز و انجام هر کتار و کردار از و بدست و ستانیده
 بشیم ویرای چون از وی سبکی شناسیدیم و سپاس از و داریم و اینکه ما را پذیرای
 نوخت خود کرد و بشناسیم در شناخت راه او سوی او چون از شناخت وی همه
 شتابها از ما کم گشت و بوی سپاریم خود را چون کار ساز همه اوست و بدین
 جویم که او را آنچه و از همه چیز **از** و دیگر دیدیم از آن چیز که ما را از و دور گردانده و در و
 و ازین دستیم و آن شیوه ایان و آموزانندگان در انما مان که نشسته را
 که از فرغ پیشش و دانش نشان از ماندگان و رسندگان پنا و داناشدند
 و بدین و این نشان دین دار گشتند **حضرت** سید نبی و سرور و مهربان
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و یاران و پیروان و همراهان ایشان **فضل**
در یاد کردن سبب این نامه نویسنده این نامه گوید که چون حق تعالی و تقدیر
 مطلق هدایت و فضل غایت خویش را در این مرا با خود که فرود می آید
 آشکار و تابشانی و پیوند خود در دامن از الایش طبع جبار زود و ده گشت

کرم

دانشنا

و بعضی خود فروزان شد و اینست که در وی صورت تنهایی عالم است
و نوعی که هر دو که هر آید و جنبه و زنده و مرده و گویا و گویا و در وی
نمود و دیده اند و آنرا نیز پیش و انشا اثر بود و مثال از صورت مستی که در
جهان پیدا اند و مستی از جهان اصل و حقیقت و بدویم و درین مستیهای جهان
اثر بود و مثال از دستهای حقیقت و چون نمودن و درین شد و دیدن و این
و دانش یقین که آنکه تفصیل و تمیز و برآید و بعضی مستی را بعضی دیگر بر ختم و یا به مرتبه
هر یک را در وجود ما و مستی است از مستیهای جهان که هر آن را از اعراض و حالات
و صفات شتر یافتیم که هر آنرا مستی خود بود و مستی حالات و صفات باینست بود
و از که هر آن بعضی اصول و مفروضات بود و بعضی فرض و مستی و ادوات و مرکبات
و مرکبات را بر تبه و تفصیل بر تر از مفروضات یافتیم چه حقیقت و حقیقت آن بود و از
خاصیت مفروضات و اصول خویش بهره مند بودند و از ~~مستی~~ و مرکبات
بعضی باین بود و بعضی با بود و با نور را بر تبه و مقدار فروتر یافتیم از جهان
که با نور از خاصیت با جهان با بهره نمود و با حقیقت جهان افزون بود و از که هر
زنده و از جان بود بعضی مردم بود بعضی نامرودم و مردم را بعضی است و مرتبه بر تر از
نامرودم یافتیم چه حقیقت همه که هر آن مفروضات و مرکبات و زنده و مرده و از
بود و حقیقت مردم بر تر از مردم بعضی سرور و فرمان گذار بود و بعضی زنی و فرمان
پذیر و فرمان ده بعضی است و مرتبه فروتر بود از فرمان پذیر که سرور آن و فرمان

سبط فر

۳ سرچشمه در کتب معتبره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که چنانکه کاروانست که او را از او
بکنار در در وقت نشاندن شخص
نشاند که سخن بود و بدین سخن در حال
فست کرد و

گذار از خاصیت هر مرد و بود و نباشد تدریس و کار ساز و زمان و نمودن بر
 بود و در خاصیت های نگار و مردم را خاصیت گذار و دیگر خاصیت را در دست
 بود و هر سندی که بر سندی پوشیده از حسن زبان که به و رنج اندک خاصیت
 گذار بود و در گذار و گذار صدق و سخن بود و گذار که بر تریتم سخن و دفع و
 ناسودمند و در سخن بود و گذار که بر تریتم سخن مردم رسد از این سخن
 سودمند که سودش بود و یا یکان مردم رسد و بر تریتم مردم سروران و شایان
 و چون این مرتب را بشنیدم خواستم که یادگار مردم از تریتم سخن و گذار بود
 از برای تریتم سخن از این فایده مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 که تریتم و گذار و تریتم سر و گذار و تریتم را گذار از این نامه و تریتم سخن
 دل و دیده و از گذار و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 توان آورد و گذار و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 گفتن از این برگزیدم تا چون رای بفرماندن و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 با خبر رسد و از این سخن مقصود و فایده تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 شفقت بمقصود و رسد و گذار و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 و نام این نامه ساز و بر این نامه آن به یاد مردم و تریتم سخن و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 سعادت ملک شنیدن و گذار و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن
 و هدایت و هدایت از زان و گذار و گذار و تریتم مردم که آن سر و گذار و شایان این نامه و تریتم سخن

ضمیمہ

ختم سزاید بسیار کی و همایونی نشاء الله تعالی **کتاب نخستین** اندر سزایم پادشاه
 و یاد کردن پادشاهان موجود است جهان که چند صنفند و انهای پادشاهی
 بر صنف مردم و باز نمودن مرتب پادشاه مردم در رتب بپادشاه پادشاه
 بقیاس بر مرتب دیگر پادشاهان **دوم** اندر بیان کار مردم و پادشاهی
 او در بشردن آنچه که در بر باید تا بدان پادشاه شود و مردم دیگر **کتاب سیم**
در حال دنیا بیان پادشاه و دیگر فصل ختم گفتار دنیا را **اما کتاب نخستین**
 در مقام پادشاه و یاد کردن منهاف پادشاهان موجود است جهان و باز
 نمودن مرتب پادشاه مردم در رتب بپادشاه پادشاهان بقیاس بر مرتب
 پادشاهان دیگر پادشاه نهیت بهستانی و شاه در جن بهستان مثل پادشاه
 و خداوند و پادشاهان و دارندگی بغیر اصل و خداوند پادشاهان و دارندگی دنیا
 از کار و صفت نامدار شکافه چون نام سوزاننده و برنده و **کتاب اول** و تنی را از انکه باید
 و دارندگی کار و صفت پادشاه کنند و دارنده بود و پادشاهان نیز در دارندگی
 خبر بود از مخالف وی که خبر از مخالف قوت رسد اما بهیتر و اما به نقصان و خبر از
 موافق نیست کرد و در نقصان بگردان حال در موجود است **خبر از**
 که هیچ لطیف را از لطیف هیچ کشف را از کشف و اگر از کرم و سر و پا
 از سر و پا و کمال را از کمال و بیش را از بیش است برسد بهیتر و به نقصان
 بگویند و در دنیا بهیتر و بهیتر کشف بود که لطیف را بهیتر و بهیتر

شاد و مردم
 و یاد کردن پادشاه
 بر صنف پادشاه

است که هر سر بود و وقت کمال نقصان و خستگی کنون و اوقات مرک
 و هر که که در خیر با هم نفس کشید و روی موافق باشند با هم و دیگر روی مخالف
 یکدیگر باشند چون که هر یک بنده و کوهر را رسیده و کوهر لطیف و کوهر کثیف که پیش
 و آرام و لطافت و کثافت با هم مخالف باشند و کوهر بودن با هم موافق
 و همچنین در دیگر احوال چون که روشنی و افزونی و کاستری و هیچ چیز دیگر را با چیز
 کنند از آنکه در این بودن همه موافق باشند و موافق است موافق بود و همچنین
 هیچ هستی نیست که با کسی هستی مخالف ندارد و بی حالی از احوال موجود
 چون کمالی دیگر از احوال موجودی و دیگر مخالف حال می رسد اگر هر دو حال مخالف
 در وقت یکسان باشند هر دو حال از یکدیگر نقصان گیرند و اگر یکی افزون بود از
 دیگر از فزون است کم شود و همان چو کوش کند چون که هر کس که افزون را بر او
 با سر وی ابراکر کند و همچنین جمله احوال مخالف با هم و چون در وقت که
 مخالف است مخالف بود و مستر یکدیگر را نقص کنند یا باطل گردانند و چون
 بود که موافق است موافق را نگاه دارد و نقصان نماند که پس چون باو است
 کند از غره سستی با او و تمام کنند و تمام و کمند و تمام کردن از مخالف نماید
 و بر مخالف نماید و جب بود که باو است و مخالف هیچ چیز دیگر بدان است
 بود نیست و هیچ چیز از این مخالف باو است و نبود و موجود است عالم دواند
 یا اصل و دیگر فرع و هر کسی که از فرع خود بود و هر از اصل خود پائیده بود

اینست از فیاض
 و کمال از فیاض

و وجود موجود است عالم مدین و معرفت و وجودش در اصل بودن و
 فرع بودن و چون بسیار تریم نه بصفت اصل و فرع است و بی باطل که در دو چیز
 مخالفت نمود و در هر دو هستی مطلق که وجود اصل را و وجود فرع را احاطت فرود
 هویت صفت تبارک و تعالی و از آغاز نیست و با آغازش را ازل خوانند
 و با انجاست و بی انجایش را بعد خوانند و مدتش که مقدار آن بیشتر است
 و هر خوانند و از موجود است عالم اصل است و فرع متولدات و گویانند
 عالم اصل هم بر دو گونه است بعضی از وی ثابت است و آرمیده و بعضی از وی جنبند
 و با آرام و ثبات بیشتر بود یک آن جنبش هستی بود و هر یک از هر دو چیز جنبش بیاید
 شدن بیشتر و جنبش بود و جنبش بود که جنبش بود که جنبش منقطع و آن جنبش
 که هر آن جنبش بود و بر پخته شده و مدت و مقدار از آن زمان خوانند
 و دیگر جنبش مقدار است اما هر که از مبدأ بر گیرد و بنهایت آنجا هر جنبش که هر آن
 غیر از مکانها بکانه یا از حال کمالی و جسم نخستین از هر آن جنبش که آن ثبات و آرام
 هست که هر آن عالم است و جسم دوم که جنبش و گردش است هستی با بعضی احوال
 که هر آن جنبش و بیشتر بعضی چون حرکت که هر سوی هر دو و بیشتر مطلق که فرود است
 بعضی علمایش از آن نام عقل اول خوانده اند و بعضی دیگر عقل کل و بعضی دیگر طبیعت
 اولی که هر آن عالم که جنبند و اند که هر آن آسمانند که هر آن غیر از جنبش آسمانند
 که هر آن آسمان را علمایش خوانده اند و جنبش سپهر را شوق و ارادی خوانند که جنبش

اصلا در عرف

که میان آغاز و ازل
کینه و مهر نیست

و پانده و حال سی خود بقصر
گردش پذیر و گذرنده از حال
تعالی

آسمان اند؟

و بسبب گردش ارادت که از نه طبع



جنبش که هران غنم را آنچه سوی مکان مسی آن که هر بود ما بر حال مسی و می جنبی
 خواهند و اگر سوی مکان غیب یا بر حال غیب بود قدر و قدر غنم
 اما طبع چون حرکت آب از بالا سوی شیب و حرکت آب گرم سوی سردی
 اما شیبی و قدر چون حرکت از شیب سوی بالا و حرکت آب سرد سوی گرمی
 و عدد و مقدار و انمول مستینا که هران غنم را بدو پادشاه که هران
 که خاک و آب و باد و آتش است طبع که هر یک را با جنبش که میدارد
 و بر سر از دیگر پادشاهان فرود تر است و طبع هر چند فرمان ده و پادشاه است
 بر خاطر لیکن جای که فرمان پذیر است و نقش را نفس بر طبع پادشاه است
 و که هران غنم بر طبع ساکن اند و چون جنبند جنبش این با تنها از جنبش که هران
 آسمان بود و جنبش که هران است از نفس است جنبش غنم است نهایی بود
 از آغاز معین با یک معین جنبش سپهر را انجام جنبش با آغاز دیگر میسرند
 و طبع اجرام که هران است از نفس غنم و نفس پادشاه است بر که هران
 و اجرام سماوی نفس خلیفه عقل اول است و عقل بر نفس پادشاه است و نفس
 پادشاه بر عقل بر نفس خود قیاس پادشاه بر نفس است بر نفس و عقل خلیفه اول است
 و نبوت حق جل و علا دارای و منبع عقل اول است اما موجود است نفس که
 مرگ است و متولدات عالمند و انکه بسیار شدن یک را انفضال خواهند و
 یک شدن بسیار را ترکیب و شایم و هم آردن و مرکب شدن با مرکبش

در اصل و مقدار است و در عالم
 که هران غنم را شیب

چون غنم بر نفس

بگویند که خود که فروغ عقل اول است افزونی دارد و پادشاه هر قدری را تعالی و
 تقدس مرتبه نباشد که مرتبه از قیاس بآید مستی از دی و با کشتن سوی
 خرد تا هر موجودی را از نزدیکی دوری است به پدید آید آنچه نزدیکی تر به وجود
 بلند تر و هر چه دور تر به استیضاح در چون وجود و غیرات و فاسدات
 و در مبدأ هیچ موجودی را مرتبه عقل اول نیست و در معاد هیچ موجود را
 در جهنم و دوزخ نیست و شرف و علو مرتبه هر دو از قرب کبی تعالی و تقدس ذات
 و عقل اول خلیفه است خدای تعالی را تا ستر را که تابش نور است بر مرتبه
 خود و بر سبب آن تا بیکبار مرتبه که غایب اند و نباتات و حیوانات و معدن و مردم
 خلیفه است خدای را که ستر موجود است بر مرتبه مرتبه است تا بیکبار که خود
 همه ستر غایب را بقوت معدن همی ستاند و ستر معدن را بقوت روینده نبات
 همه ستاند و ستر گیاهانی را بقوت حیوانه و او را که ستر همی ستاند و ستر
 حیوانی را بقوت ادراک نفس که با یکدیگر تعالی با زیر ستاند با این همه استیضا
 و قوت ستاندن در موجود است مبدأ نیست و در موجود است معاد قوت ستاند
 و قوت دهنده و دور کنند از خود تا ستر او را را بقوت ستاندن خود
 نزدیک کنند و تا ستر او را را بقوت دهنده و دور کنند از خود و دور کنند
 و دور کنند از کار جاذبه و دافعه تولد یافت که قوت روینده از خود یکجا ذره
 خدای و مایه پرورشش که هر نباتی را یکوید و یکسپارد و یکسپارد و یکسپارد تا بیکبار

رساند

بچینش بسته تر کندش که هر بنایی را در بسته بغا ذیر سپارد و غا ذیر آنرا با کوه
 بنایا پیوندد و آنچه تا سر آرد و بنش است بود که هر بنایی را بقوت و افق و حسند
 تا از وی دور کنند و در جانور قوت غضب و شهوت چون مجاذبه و دفعه قوت
 بنایی اند بقوت شهودانی موافق را بگوید و بقوت خشم ناموافق را دور کنند و در
 مردم مستعد تا حرارت قوت خشم را با داک بگوید و نزد دیگر تر داند تا محسوس نیک کرد
 چون مجاذبه بنایی که مایه خوار اجذب کند و با حفظ بسیار که گاهی با سکه است و مظهره
 در آنچه حافظه دارد کار کند چون با صفت و نبات ناشیسته تر و نفس بنایی را و
 قوت عاقله آنچه سر آرد و در آن قیل معقول رسیده باشد با کوه نفس بنایی پیوندد
کنار دوم اندر میان کار مردم و پادشاه را و یاد کردن ایشان نشانه کار مردم
 بدان پادشاه کرد و در مردم دیگر دلیله شد که ان مایه که مردم را بکار است
 تا مردم بر آن مردم کرد و از هر موجود است اصل و فرع و مفرد و مرکب که اصل آید
 از عقل تا خاک و از خاک تا جان که با و هر یک از موجود است آنچه از خدا و خود یافته
 مردم و مهند مردم همه را بر جمیع و عباد خود باز برد مردم از برای سندن هر
 چیز را است و از حجاب را بقوتها چی بنما و در این را بقوتها چی بنماید و در کما
 را به بنیاد چشم و آواز را به شنوایا گوش و در بنیاد را بقوت چشم و طعمها را بقوت
 ذوق و سردی و گرمی و خشک و تر و در سردی و گرمی و خشک و تر و در بنیاد از یک چیز
 و موافقت و مخالفت و دوست و دشمن و غلبه و مغلوبی را بقوت کمال و حقیت و وجود

بخودی و اگر کسی که از نوزاد خود دارد و با محبت استند موجود است خاصیت و ان
 معانی عقد را بکفایت کرده و از نوزاد که صورتی عقلی را که در خود نکشتند و بند در
 بیرون بعل بنکار و بکفایت که بگوید بنکار را کند و خستند و بیاد از خاصیت مردم
 بصورت جسمانی و خاصیت جسمانی چون فتن بر دلی و ناضج بین و پوست
 بر منته از موسی یا با جمیع خاصیتها حیوانی چون نیست کس و گریز و آواز و ذخیره است
 و نهادن و عوز و ن و فتن و نشستن را با کفایت و خاصیتها و بی و کفایتها چون
 بکفر و طبع و با فرمان و موسی و شمع و چشمت که این خاصیتها نسبت مردم بودن
 را و بهیچانکه جسم و میل مردم با تمام همه خاصیتها و نسبتها است که بهم نسبت نفس
 بود و چشمت و نفس مردم با تمام همه خواص منور و در خانه تمام نبود و این است
 مردم که همه بهیچانکه جسم و میل مردم با تمام همه خواص منور و در خانه تمام نبود و این است
 لیکن از نوزاد خود و اولی و از نوزاد نفس اول نصیب تمام ندارند و خود منور ترین و محبوب
 مردم را از نوزاد عقل اول آن مایه بود که قیاس می با نفع عقل قیاس و نشانی
 است بود با نوزاد حشر و شید تا مان و نشانی سیدین و پند یافتن از نفس اول
 است که ارادت مردم موقوفی ارادت نفس اول بود و آن منور که بود
 بود و کون کایات و فاسد است با جهت دی است و این است
 رسیدن و پوست با نفع عقل اول عالی رسیدن و پند یافتن و در نوزاد که محبوب
 از آن و از چینی آن و پند یافتن و حکایت که نوزاد خیر را که آن پند بود و از مردم

در کین و او کین

و بهیچانکه

از نوزاد و این است که
 کین و او کین

پدید آید و در دانش متفکر و در معادلت جوهر و تعلیم خود و از جمله مستفاد
 تا هر مردم ابتدا از قوتها حیوانی باشد و در وی نیکی که بود در نیکی می و بی افزون
 بود و دیگری ناقص چون که قوت شنوایی بر دماغ بود و غالب قوت غصه در
 غایت مغز بود و پس پدید که مغلوب بودن این قوتها آنکه هر بود که پدید می
 خود بر ایشان با خود و حساس پدید و کار کرد ایشان به عنوان خود بود و از آنکه خود
 خود ناقص پدید می احوال قوتها و ملکات و اخلاق حیوانی با خود چون حال علایق
 پادشاه است و چون سلطان از فرمان پدید پادشاه بر لکال بود و چون یکوهر
 نقصان دارند چون علایق ناتوان پدید و سبب نقصان پادشاه نیز بود
 و چون کار کرد ایشان با خود و طبیعت خود بود چون کلمات پدید که پدید
 بیرون آید و از فرمان بر برگردند و پادشاه از ایشان عاف بود و سرانجام ملک
 را از پادشاه باز بر نبرد و خود پادشاه بر میان آورند و نیز قوتها که بنا بر تعلیق
 دارند هر یک لکال بود چون قوتها را بدید و ماسکه را خنجر و خاویز و مستفاد
 مؤلفه و در انقضای آنکه بنیاد و جاذبه قوت را بدید و است و چون کار و روید که
 و قوتها که از ابکار است ناقص بود جاذبه را خود موجود پدید یا ناقص بود و
 همچنین چون با حرکت جسم میزنند و مستقیم بود و هر چه بود پدید یا ناقص بود
 چه بنا بر مردم بودن بر جاذبه بود و این از خود غایتها و طهارت و مستفاد
 غنا و معنوی چون غایتها حس پدید که در بد و از پیش حس بد را از هر یک به غرض تعلیق

خود

که هر یک بی نصیب خود تمام بود و در وی

بنفس در دیده غم



بلکه بجانها منافی و محاسبت است و آنرا پس بعد از تکالیف اسباب جسمی و حرکت حیوانی هنوز
 از قوت بغض و نفی نماند و حقیقت بر آنکه مردم تمام بصورت و صورت خود را میباید بود
 و از وی بپایر تر و غریز تر آنکه خود تمام بود و از تمام تر باشد که دیگر از حیوان خود
 تمام کند پس سبب اول غلبه و تمایلش بر نفسش که در محاسبت تمام غلبش بر سبب آن دارد
 که اگر از آنکه نفسش بود بغلبه و استیلا نفس کند و چون غلبت خود مردم را از قوت
 بغض آید جز خود تمام حیوان و نبات و طبع بر غلبه و چون از آنکه با سبب اول غلبش تمام
 فعلی غلبت بود و تدبیر و کار ساز از غلبه و نبات و انسان دارد و نبات و تدبیر کار
 هر قوتی که بجز دیناقت شود و ادب و فرنگ خوانند چون حور و دخت و دیر و
 شنید و گفت و کرد و خورد و منند و فیصله تمام خلق چون کرم و حور و علم و در ستر و نبات
 چون تدبیر خود انداخته شود و نشانی قدرت و غلبت عقل بود و در این و دانش
 که کار ساز هر قوتی و هر منفی از آن توان کرد و هر خاصه ندارد که بر همه
 افتد بلکه هر قوتی که خاص یک نوع خلق دارد و از آن خاص باشد چنانکه
 شناختن قوت تدبیر را میدهاند و اطلب خوانند و تدبیر قوت نامر و خاص
 و گیاهان را علم علامت خوانند و تدبیر در مملوح نفس حیوان که است قدرت
 در گفتن و کردن و سکون و حرکت و درین شنیدن و بینیدن و بوییدن
 و بسودن و ماندن آنکه که سودمند بود و نزد کند و نشانی بقدر وسیع و یاد گرفتن و چون
 زیاده کار شود از چنگد آنکه که با هر یک نفس باز کرد و در آنکه بقیش و مخالفت عالیه

فرمانک

و صفی از که در علم شریعت و سیاست و علم فرمانک فرزند و شایسته میکارم
و اخلاق و در ذیل اخلاق و طریق رسیدن بکارم اخلاق و در هر از ذیل
ادب و نهند و عقل علی و جوان مردم در خاصیت هر چه در این بر و غیر تمام کرد و در
ازین ملاقات بر و در ظاهر کرد و در شان کمال معنوی همان شخص کمال یافته میند
و در اند و دیگر خواند شایسته که هر که هم دی اکبر و بلکه از علامات با هر مردم
و در آن و بگویند است با وجود مطلق که نورانیت و در موجود که در آن با هر
مستربدی در نیست و اگر هر از آن تعالی شایسته که خود توان و در دیگر
از وی خواند و این خاصیت با چارست تا هر از آنکه چون در است که
با رشت موجود است فرع که مکرر است و در فرع عالمند باز مبداء عالمست
و در راه با رشت فرودن مرتبت و استوار فرودن مرتبت بر دم است و از
مرتبه مرتبت رسیدن مبداء اصل در رسیدن بصورت جسمانی با مرتبتش
جسمانی باشد و رسیدن بحقیقت و غیر هر صایق و بنا که هر بود و حقیقت و غیر وجه
مطلق که فرودن بر مرتبت است چون از آن آگاه بود و بر آید نشان بگویند و در
باشد که در ندهد با دهنده میسر شود و در رسیدن پس مردم بحقیقت است
خاصیت است معنوی و مهور در بر مفضل بود و بهیچا که گفته ایم اگر در صورت محسوس
از هر بیشتر نباشد آن صفت محسوس تمام بود و اگر که آن صفت را تمام خواند
از وی باور ندارند همچنین از خاصیتهای معنوی که اصل دنیا و آن خود است

و آنچه که در توان نیست اگر بخود خود قنایت مردم بخود و اگر بقوت باشد
 نه بقتل نام بود و کمال هر چیز بقتل بود و چنانکه لطفه را بقوت مردم
 بودن پس نیست با آنکه جسد را نام کرد و در جسد زن و نکاشت بقتل
 حیوانات جسد مردم کمال یافتند و چون حاصل همه بسمه مردم بود
 و جب کرد و چون هنوز در مرتبه استعداد باشد مردم بودن ممکن بود
 و چون مردم بوجوب مردم بود و سر او را بپند کار از و نیز بر همه قوتها را که
 مردود است نیست چنانکه گفته شد بدین ترتیب و سیاست و خلقی و طبیعت
 و چنانکه در مرتبه خویش فرا نیست لیکن فرو تا ملک مریدان که سر او را
 پادشاه هر که در نه بخش جوایز و بنا به جگر مردم و قیاس متبذی با هر مرتبه
 قیاس متبذی مردم نام بود با مردم نام و قیاس مردم نام با بنام و سیاحت
 و طیر و دو خوش و قیاس بنام و سیاحت و طیر و دو خوش با درخت و گیاه
 و قیاس درخت و گیاه با آهن و روی و دیگر که بران معدنی و قیاس
 که بران مرکب با که بران مخفف و مرکب و ادب مردم با پادشاه
 در قوت و بود فرو از ملک مردم و ادب جوایز پادشاه باشد چه مردم
 و دیگران چندان قوت دارد که خود فرزند بود و پادشاه خود فرزند بود
 و دیگران از این خود فرزند کند و چون غایبهای مردم در تمام باشند و
 بعضی از غایبها تمام پادشاه نیز نایب کنیم به آنکه چون تفرار از مقام مردم

بیاید رعایت اکثر مستعد باشند و آدمی که در کسب و درویشی و باطنش هر را بدو
 اختصاص مردم شوق و خواستش در کسب و معیاری اکثر و میدادی و دلش در خود باشد
 و بهترین گفت و شنید داشت رعایت می باخودند آن بود و با سهل و آسایش
 و شادمانه و کوشش و پیش چون بیاید و بر آن رسد افزون بود از پیش و پیش
 بدیگر مطالب و منافع و کوشش که پس از حیات حشر چون کند هم از برای آن کند
 تا نشانی که و نرود از پوند خود بکار و خود خویش رسد از برای آنکه تا کار و حال
 زندگانی نظام و لوازمند چه در احکام قاعده حیات حشر هر چند کوشش درود
 و اعتدال و محنت فراج بسته آید و سبب محنت را جمع کرده شود در نظام مسلم
 و ملاک بود و بجهانی برده پیوده و بی بر مانند از آنکه زندگی و اکثر تن و اکثریت
 و عاقل و درک و بجز طبیعت و کوه و در حال غیب پانیده بنزد و حال طبیعی عجب
 کرد و درنده داشتن چیزی را که بطبع میرنده است و اکثر را نگاه داشتن بر این
 بجز در و بجز بر شست اوست آسان نیست و رعایت که هر خویش باز شود و کوشش
 با فایده و ضایع ماند و بجز بر قال الله تبارک و تعالی مَنْ تَبَذَلَ مَالَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَعْلَا الْدَرَجَاتِ مَنَّا فِي الْقِيَمَةِ الدَّيْنَاءُ وَمَنْ تَبَذَلَ مَالَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَعَلَّاهُ مَالَهُ فَعَلَّاهُ مَالَهُ فَعَلَّاهُ مَالَهُ فَعَلَّاهُ مَالَهُ فَعَلَّاهُ مَالَهُ
 بر ترتیب و تدبیر کار حیات و نظام معاش خود و رعایت از برای رسانیدن
 امکان خود مندر شود با مستعد و بپوشش مستعد و بکفایت از آنکه تا مردم

طبیعی

در حساب حیوة از یکدیگر و از دیگر کالی خود آلوده نباشد از کارهای حسی بکار
عقل و دانش که بر دوازده امکان خود مندی مردم بقوت فکر و اندیشه
بستعداد و دانش رسد و نیز نظام کار یا بندگان در استعداد و کسب نظام حساب
رسندگان بود چه از نوع این یکجا خود میانندگان و رسندگان گمان مختص
بلکه یکجا در جسم مادی و نظمه در هلاب پدران همه روی وجود در
کمال انسانی دارند و به تغییر و حرکت از همه جویند و تا کار نفس رسیده
ساخته نبوده است یکی حیات پنا و نیکو و تا ادراک حشر بایمان و نظام
نموده ادراک عقلی نبوده پس ترتیب و تدبیر حیوة حشر از آن نیست که راه
رسیدن و پیوستن بحیوة بالرب پس است و چون پاوست و سر او را بود آغاز
همچو کار کنند که انباشت را نه میزد و چون استعداد کمال پاوست و رانگیست
پاوست همیشه بختی که دو که از اتصال پاوست و یکی است که در اتصال نبوده
که مایه تابا و نایبندگی متضاد و مخالف است و تغییرات طبعی و عادات چهار است
قبیه ضدیت بر ضد تر دوازده وجود است عالم میسر بر تنه یا ضد تر و دیگر از مردم
نیت نازد روی خواص حشر و تا بلکه از روی حمایت عقل که عقل ضد ندارد
و عاقل همه نباشد و ادغام الفان یکدیگر را بداند چون حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و حیوة و موت و حرکت و سکون و دانستن و ندانستن
و دانسته بود و نادان پس و دانستن و ضد بودن و ضد بود و نادان و نادان را ضد بود

در استعداد نظام حساب
رسندگان بود

و نه تنها و آن مرد ویرانه جو شدی و دانسته که موافق می بودی و نشد
 دانسته تا ندی و نه چنین است که هر دو ضد و هر دو مخالف دانسته شوند و ضدیت
 و مخالفت هر دو باطل گردد و در انوار با هم موجود شوند و نفس دی و نیست
 عدل مگر باطل کردن خلاف و مخالفت و باوشت را چون بپزند خود تمام شد
 و بر مخالف نبود و خلاف همه مخالفان بود باطل کرد و چون تامل رود در انوار
 با ضد بریدید که چون با ضد بر پاوشت و در شکست از روی خود خلاف
 ضدای تعالی بر روی خود نیستند و خصص دیگر تو انگری دی نیانیت که در ریشی
 و نیاز تا حاضر بود و نیاز مندا نیاز بسته بود و جو بای آنچه نیاز تا نمانش
 باطل کند تا نیاز تمام کرد و در پستکی و باوشت هر با هم نه بودند و بی نیاز تو
 است که هر حجت لیست است با و بود و نیاز مندا آنکه هر چه با هم نه بودند و از خود
 و در هر سبب و گوشت تا با و بود و نیاز تو از نیانیت مردم الا که خود بر همه
 خصمها سر می غالب که در از آنکه خود هیچ موجودی از وجود است معذور و کبر
 با تغییر نبود و متغیر تا هر چه بود و خود را کامل با وجود و هر چه است به بود خود
 را باوشت نش اگر نه آنکه هر چه بود و خود موجود بود و در هر سی و در هر مردم را ممکن
 نشدی که در هر چه را دانستن و یافت و هر که با هم نه بود و نیاز بود و تو انگری بی مان
 با نیازی و تو انگری که ضمیمت باوشت است خود منیت و خصص
 علم و در باوشت و علم از نیکی با غیر و نیکی بر تو باوشت بر قوت شوالی و نبی

که فخرآب و ناسکیا بر او بایست قوت شمعونی بود یا از بایست قوت غنصی
 و ناسکیا بر او نفس مردم اندویدن و نشیندن و یا نشن زامه افق یا از مایه
 و ناسکیدن و یا نشن موافق نشان زبونی و مغلوبی وی باشد از کار کاران
 و چاکران خود و مغلوب و زبون بودن کار کرد و چاکر خویش بر دیگری غالب
 و پادشاه نبود **دیکر حضرت** تواضع است نباید که پادشاه مکتوب بود و مکتوب رفتی
 و کتبی نمودست بر سر خویش یا دیگری و تواضع را وی نمودن و محترمانه
 بنده خود یا فرود خویش و محل مکتوب تقدیر و منزلت خویش ملاحت کم یا کمی است
 در وقت از آنکه در وقتش چرخ بر تابد و تواضع نشان بر مایه تواضع بود و در
 قدر چه هر فرومایه و از آن نصیب می تواند بود رسد و این صفت و حال
 خود منست که خود و بزرگ را یکسان رسد به پیش و در دهشت بزرگ را
 قبول کند و خود دارد و خود مندی مایه تواضع پادشاه است **دیکر حضرت**
 شجاعت است و پروری نشاید که پادشاه هر سان و بدول بود چه بدولی
 و در تن از غلبه ضد باشد و آنرا که ضد بود از ضد نه رسد و نشیندن مردم
 از آفات برد و گزند باشد یا از آفات محسوس حساست که پس وی رسد
 و تهمید که دارد از حیوة ربی ناقص کند یا باطل یا از تهمیدی رسد که چون
 نجات منوی و قوت خود رسد کاشش را انفصال کند و چون خود غالب
 آید بر مردم از چنین رتس و هر کس بوده ماند برای آنکه رتس از نصیبت و هم است

و چون بخود مردم داند که مستر خود بر همه متعالیست و محیط هم جنبش
 و هم درام و اگر چنین بودی هر دو را بشاید است و چون خود محیط بود و
 غالب بر دیگر موجودات پیدا کرد که مغلوب و محاط و موجود غالب و محیط
 را ندانند باطل کند و نه ناقص پس ترس نبود از آفات معنوی و اما آفات تن که حس
 و حیاشش را بگرداند چون مردم خود میداند که تن را از تغییر نتواند پاسد
 و اگر متغیر نشد قوت فاویه و شتر در مجاز و نه دفعه و نه با ضمه که این قوتها
 از برای تغییر مایند تا آنچه از وی باطل میگردد تا تیر و بی عوض و بدل از آبی باز
 برسد تند و اگر از وی بپوسته خبر محقق نشدی و این قوتها از بیرون مدون
 و غذای بر دوام بوی هم نشدند تن بقدر غذا از پیش کفر و چون هزار غذا
 یا کمتر از این شدی و چون بیشتر بشیر و چنانکه همه غیر و بکار ریدی از غذا
 از آنچه بداند بعد شتر در طول و عوض و تنش از دوی و نیز اگر ممکن بودی که عوض
 هر چه از تن جانور بکار میبرد آن از غذای باری سیدی هرگز با احتیای پردن
 چون گشتن و بریدن تن جانور تا به شتر پس بداند که تغیر و تباه نیست تن
 جانور را و هر تغیر که بی در کاینات و مولات جهان را مبادیا بود و بی
 و هیچگاه رسد از وجود تغیرات کمال برایش بود متاثر شدنش بکاهش بود
 و غایت دانستنی کاستن نیست است و بطلان پس خود میداند که غایت بی
 نشان کرد آسیدن و نیز داند که رشتن بر چیز نیست از مخالف و وجود رنج

بر غیر خودی از آنکه صورت
تباثر تن جم

تن از عدم بر غیر خودی بلکه بطبع روی روی تفصل دارد و خود را از تباثر تن در
خود مندرج بودست تا خود مندرج و اندر همه مندرج و خودست که حکم بر تفصل از
همه کند پس خود را از آن حکم است چگونه بر غیر خودی پس تن تن است و نه خود را
بلکه همان است و خیال را در تافن و خیال استیلا دارد و چون خودست بود و در هر
نقص این چند خصلت را که یاد کردیم حاصل دیگر و اولان در تحت استیلا و این
چند خصلت را که شرح یاد کردیم مقصود است که تا روشی که در کمال و مایه نه مندرج
خودست و چگونه بود که خوب و ناخوب را چون خود را تمام جدا نتوان کرد و چون خود
را در میان کویا در یکی شود و خوبها را در آن نشوند و در میان اخلاق باز میگوید که
دشمناب و دشمنی با یادگار و زیرکی که در و بلاست و کشتن علم و وقار شود و متور
و نایکی شجاعت و پر دلی شود و در شتر و عقوبت کردن ادب و در منک و این
و این همه جو و چه بود که بر بیان کردن و بر دلی منکر و این و بر عقل و در تن
احتیاط و چون خود پشیده و دیگر مانند نیکو بیا با شکر که در پس چون تا مردم
بجو دست و بگو بخود میگوشت تا بر پادشاه اولیست که بخود بود که بی خود بر خود
مندان یا در شاه تواند بود و چون مردم از خود مایه در کشت یا در شاه نشند
ناچار بر هر که که خود کم مایه تر از وی بود و خلافت حق بر وی میگوشت که شرط
ترا در وی خلافت خدا ای تعالی آگاه بود دست از کار نه خویش و هر گاه شکر که
از کار نه خویش بخور بود و پادشاه ترا از شمار پادشاهان هر که بران منکر بود و در شمار

پایان



پادشاه هر وقت روینده بنای کنه از خود آگاه بود و نه از کار زمان و کار نه
 خود و پادشاه می بخیران ناپاینده و کز زنده بود و پادشاه هر گمان خود پانیده و
 باقی بود از کار آگاهی خود مندیقین بود و یقین محبت و کز و چنانکه صد کردن دو
 بیا و هزار بودن ده صد که هرگز ازین نکرد و اگر گوینده گوید این سخن را و اگر گوید
 و اگر مردم باشند و اگر باشند چنین حکم باطل نکرد و پانیدی چنین دانستند و نه
 هیچ غله جدی با خود پیوسته نیست چه کز زنده با پانیده نه پیوند و درت پیوند
 خود جز و از اینست و در و ان از پیوند خود خود کرد و در بقای خود باقی شود و این
 حال از دست از کار اندیش که هیچ نیار آمد از طلب مگر که یقین رسد و چون یقین
 رسد چنین طلبش باز آید و مصل کرد و **کتاب اسم اندر حال بیان پادشاه**
 بر آنکه کار پادشاه پرورد دست و پروردن بر سیدن بود و شایسته کار
 به امر و بد کار دست شود یکی بر آنکه هر چه هست سیدن بکمال بود از آردنی دور
 و از و چنین معلومست که کمال مردم سید است پرورش مردم بزرگ و داشتن
 خود و مندان بود با مردم و از کار آن که زمین از هر مردم که مردم بدان کار
 شایسته تر شوند و مصل را و افاضت سیدن کرد و در کردن از مردم چون
 کار بی بود که از آن غفلت و بخودی تو کند و کن نیست باید که پادشاه وقت
 و مطلع کرد و بر طبع و خوی هر صنعت از آن مملکت که مردم اگر چه در صورت محسوس
 با هم نزد یکدیگر و لیکن در شایسته سیدن بکمال منور بر تافتند و بفرستند باشند کمال را و

پادشاه و پادشاه را در کمال
 و پادشاه را در کمال
 و پادشاه را در کمال



بعضی مستعد و مستعد باز زد و گویند بودی که مستعد کمال نباشد و لیکن
 مستعد باشد بعضی ضعیفتر از کمال است و هم از کمال است و هم از کمال است و هم از کمال است
 فنون دانش رسیده باشند چون هم زبان و هم زبان و هم زبان و هم زبان
 و ویران و چون چهارم که بعضی کارهای پیش و در آن عاقل و ما هر باشند و
 پیشوایی و استادی و دیگر از آنرا نسل انفس است و نیز وظایف و منشی و دیگر باشند
 که روی بکمال نباشند و نیز از فنون کمال است و این قوم هم برود و گویند
 و در این میان بعضی هستند که دنیا و فراوانشان مایل از پیش خوار بود و در
 قوتهای مدرک است نقصان غریزی و حبسی باشد یا در قوتهای مدرک و مدرک و مدرک
 فعل بود پس با هر چه دور است از این است که کمال است و این است که
 مستعدان و طالبان را و قهر از این باشند که با دوری از مستعد و کمال خود که
 دارند است نیز باشند مستعد از این چنین قوم اگر چه بسیار گویند نام همسبب
 درست بود و کار درست ایشان بر خلاف مستعد و خود باشد چون بکاران از
 کسل و پنده کاران که زیادت بر ناکردن کردن با نفع و با همت و تقصیر
 وقت و عمر هم دارند چون بازرگان و اسلحه و خر و چون چندگان و کلاه
 حن و با ناط چون اسلحه و غیره از آن و از اینان و دیگر اسلحه و غیره و چون قتال
 و نایاکان که همه میل ایشان بر تباهر حساب زندگی باشد و چون با ناط و همه
 اضافه اطلاع دارد و وقت بود که ترتیب هر منفردی و طریق تو انکار و اگر چه عدد و

شماره

از



اصناف بسیار است اما چون همه را بقتل و ضبط باید آورد و نه بقتل آن بود که
 عرصه خود را از اعدا بسیار جدا سازد تا آنکه نیاید که هر چه مردم تقییس با موجود
 عالم بغیرت اندک اند و همه موجود است عالم بخود تقسیم توان آورد و با در
 پس مری است که در تدبیر و کارش می مردم است که در خود احوال حسب خود و
 قوتهای نفس خویش اندیش کند و صلاح و فساد و هر یک را بیکدیگر از خیرت و کار
 و نقصان آن از محبت و پرورش هر یک بکدام نوع از خویش تو انکه در وقت
 مزاج خود را با دست فراوان رعیت برابر کند و از برای حفظ از او دفع حساب
 و اخلاص فساد را تدبیر و خود را با طبیعت رعیت برابر کند و قوت شهوات
 خود را با لذت پرستان رعیت و تنهایی آن و قوت کس خود را با یکدیگر
 رعیت و شره و حرص خود را با ذوالان و نهانان و در بایندگان رعیت و غنیمت
 خود را با قتالان و با یکان رعیت و شجاعت خود را با دلاوران و سخا و وجود
 خود را با مقتصدان رعیت و قوت و جنگ خود را که کارش زود تدبیر و صلاح
 از آنکه این اخلاص است با مملای شریع و اصلاح و بهل تقوی و خداوندان حکام
 الاصلاتی رعیت برابر کند و تدبیر و صلاح اصل افراط و تباها از رعیت بسیار
 سپاه کند و بهینا که به دانش خویش مملکت نفس خویش را با صلاح دارد و بدنامیان
 رعیت و مملکت بصلاح همه دارد و مستعد و انشای تقییر از نظام و دشمنان
 تا بیکان اصل همه تدبیر دیگر کرد و دیگر از از برای آنکه تامل و در و بهشتند است ترا

رعیت ۳

رسند

خود

که مستعد بنظام همی دارد و چون با پشت و قیاس تدبیر عیبت از خود و
 بر تدبیر خود برگیرد و از سهو غلط این میبشد و یکی از تدبیر او بدو مندر و دیگری خرم
 بود و از برای آنکه با پشت و تامل در دانات که چون خود بر خود و قیاس بود
 بر تامل ترین هر چه داشت بود و برنگه داشت تامل بر روی توانا و آنکه بر تمام داد
 بود بر ناقص هم داشت خود و برنگه داشت استعداد و بر روی هم توانا چه برنگه
 بدو تامل رسید از تمام کم نماید و نیز چون قوت شناخت تربت در پادشاه
 بکار بود از آشنای عیبت نشاند که هر یک مستعد کدام کمالات از کمالات مردم
 و هر یک کمالی را مستعد باشد چنان کمال را از روی آنچه که مستعدش بود و تاملش
 بمقتضی و آنکه در تدبیرش ضایع نگردد و از آنکه مستعدش بود و تاملش در کار
 گذاری عاقلان نگذارد و مستعد کار شریف را که خردش از هزار دو و پنجاه کمند و در
 تدبیر و تربت طبیعت اوست تدبیر خود را بر آن تربت دارد که نفس نماید هرگز
 کار نفس چندان نمکند و کار و دانه از جهاد بر نیاید و کار شریف غلب میکند تا شویا
 بود بکثرت موجود است را در پادشاهت بر جمع و غلبه بود بکن در بر پوشش و یکدفعه
 اوست کار نه و فرمان خدای خویش را **فصل اندر حسیه** **چهارم** **در بیان** اتفاق
 نشستن این نامه بعد از آن فتاوی که اندیشیده چنانکه در کار صبر از پادشاهان که
 بنام پادشاه میخوانند بشمار خود و چنانکه غایت و مغر و هنر پادشاه میباشند
 حسیه شد از ایشان که تافته آمد یکدیگر پادشاه و چنانکه میگویم که سیل شربت را نوش

از هم



از همه اشخاص غریب یا بیشترین ایشان افزون بود و غلبه غلبش بر خود از غلبه غلبش
غریب بر خودشان زیادت است و در بعضی و شکر هشت را بدو حق و نهادن از غیر
نمایند و در بعضی و شکر غریب بیشتر از ایشان در جهان داشت و از دهنش کلام
الافشاق و از دهنش اسبی بدان دانشهای نفیس بود و او را کلام از غایت کار و دگر گشت
از همه غریب بیشتر و عاقلتر بود و هر کس و کوشیدنش و سیر کردن او خوشتر و کردن
خشم بود و سیر از راه را بگردان و درون ماله های گذر نده دید بهر طریق که روز و تر بر آید
و کرامت بود و اگر خوشن باطن و سندن بقهر از آنجا که سندن بخود خوشتر و خوشی
و البته که نخواست دانت اگر چه سبب قهر بود و سر او را ملک و ملک و ملک و ملک و
غریب که از شرف خود با غرض و بهم آوردن سبب باری غنوت و خنده پیده
و کنتار نهاده ایستم و این احوال در یاده برین که از پاوست مانده هر مرتبه و هم
بر عتاف شرافت سروری و این جهان را بر بود و در هم بلکه استیلا و غلبه مستولیان
و غلبان که بر دور و میل طبع و از روی نفس شهوانه و غلبه بود و بستیلا و دیگر
جهان و آن بهر مانند چون استیلا و شیر و دیگر سباع و آنجا میدان چنین
پاوست هر سالک و دمار ابدی باشد از بخت آسنگ نوشتن این نامه کردم
تا چند خلعت از خضال پاوست ای دروی یا کرده آمد تا از شرفان و سرور
آن کفر که بعینت آسمی متعین شود و جهان و در دهنش از فروغ خورشیدان دارد
و بطبع از بزمی که گذر نده سوری مستیهای پائیده که آید و راه خلاص جان چستین از بخت

در راه

با چهره ای تها بهر زیر ناکه ریش نهاده چون این نامه را بخواند و در خوانش استادی
 نماید راه درستکاری جان و خلاص روان از بیم دهر کس فتا و هلاک بروی روشن
 کرد و یقین شود که کوشش که بخت هر بنود و دیگران فزونی قدر و رتبت در آن باشد
 غایت گرفتاری و اسیریت و آنچه هم بود خلق بیک بخت و اقبال همه خزانند بختیست
 بد بخت و اقبالست که هر چه شایان بخت بخت نمایند که خداوان بود و سلاح بسیار
 و خزانه امان و تحمل با انداز و از لباس و مراد و زمان بر داری عزیز است
 و سبب سبب نشاء و امور مانند این و چنین چیز که دل جان بادی الفت
 گرفت و نه که بسته آن شد و در آن حال که امکان گذشتن دارد و دل بان
 بسته یافت سبب سبب هر که گرفتار دل بود کسب آزادی در دستکاریش صراحت
 چرخ را که از سبب و اقزاقا اقبال و یکجائی همه ندارند از اسلام و سپاه و چهار
 پای و درویش و کوه و آلات و سرای و پایگاه و باغ و قصور همه بخت سیر و
 ریسانند درین بختیست که از وی بدستخواری باز توان کرد آن تن در بخت
 گرفتاری و بستگی باشد و نه از یک بختیست که در چنین حال همچنین چنان بسته چنین
 اسباب کرد و بد بخت و ریسانند که از هر این سبب و از هر که هر جان بود که از
 حب جاه خواهند هم نشان از آزادی درستکاری جان نباشد و علاقت
 بدعالمی و بد بخت بود و چنین ریشته را خوب دیدن از غفلت بیایی بود و چون بسته
 با خصل بود و نو بصیرت تمام و این نامه بایر بصیرت کرد و در و جهان باز بایر



و در چند این نامه بصورت مختصر است لیکن بمنزمت و غرض از اختصار
آن بود که تا از مطالب آن هر روزی بکبار باز نماند و بدو است نمودن
بروین و خواندنش شرط است که هر صبحی که آب های دراز در طبع مردم
قرار گیرد و حکم شود یا بخوبی که آبها بگذرد و در مردم قرار گرفته باشد برید
و خواندن اندک نه بر خیزد و نه قرار گیرد و غرض این نامه بقدر از پیش
رتبت خواننده و رادراک و فهم همه اقراید است و الله تعالی مت

و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد

و آله الطاهین غایبم همین است

سید محمد حرام سرافراز

فرمانده آید
مراکز

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or shadow on the left side of the page. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be written in a different script or dialect. The overall appearance is that of an aged, possibly damaged, document.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or blotch on the left side of the page. The visible text includes phrases such as "و در این زمان که" and "و در این زمان که".

عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	حیدر کج قوس کمانه قوس کمانه عقرب کج	مربع قوس کمانه قوس کمانه عقرب کج
سپهر کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج
سپهر کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج
سپهر کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج	قوس کمانه عقرب کج قوس کمانه عقرب کج

دو کلمه در این کتاب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive calligraphy.